

دکتر شاهد چوهدری*

سیر تصوف و عرفان از ایران به شبه‌قاره و سهم عارفان تبریزی در آن شیخ جلال‌الدین تبریزی

چکیده

شکی نیست که تصوف و عرفان از ایران آغاز گردیده است و نخستین عارفان بزرگ که امروز نامشان در صفحات روزگار می‌درخشد ایرانی بودند. زمانی که تصوف وارد اسلام شد، بغداد مرکز خلافت اسلامی بود و همه عارفان در آن شهر زندگی می‌کردند و مریدان را تربیت کرده و به مناطق دور اعزام می‌داشتند.

پس از یک دوره تکمیلی تصوف در ایران، عارفان آغاز به مهاجرت به کشورهای دیگر کردند و به ویژه به شبه‌قاره پاکستان و هند رسیدند. علاوه بر علل دیگر، آنچه باعث مهاجرت آنها شد، حملات چنگیزخان بود که شبه‌قاره را

* عضو هیأت علمی پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

تحت نفوذ قرار داد، زیرا در آن سرزمین پهناور هنوز مناطقی بودند که اسلام به طور کامل در آنجا گسترش نیافته بود و این کار توسط همان صوفیان و عارفان ایرانی و سپس مریدان آنها در شبه‌قاره به انجام رسید. همه عارفان صلح‌دوست و صلح‌جو بودند و باهم زندگانی می‌کردند.

اگر چه همه فرقه‌های تصوف در یک زمان به شبه‌قاره رسیدند اما در میان آنها دو فرقه زودتر در آنجا معرفی و معروف شدند یعنی «چشتیه و سهروردیه» و در زمانهای بعدی سلسله چشتیه از همه بیشتر گسترش یافت.

شیخ جلال‌الدین تبریزی مرید شیخ ابوسعید تبریزی یکی از آنها بود که در سده هفتم هجری از ایران به شبه‌قاره رفت. این شخصیت که در آن سرزمین از شهرت والایی برخوردار است متأسفانه در ایران ناشناخته مانده است. او نخستین عارفی است که به بنگال (بنگلادش کنونی) رسید البته در دهلی به مریدی شیخ خواجه قطب‌الدین بختیار کاکلی اوشی (متوفی ۶۳۳ هـ) درآمد بود.

شیخ نجم‌الدین صغری در آن زمان قاضی القضاة یا شیخ‌الاسلام دهلی بود که با شیخ جلال‌الدین تبریزی اختلافات پیدا کرد و این اختلافات به اتهام‌زنی منجر شد. سلطان دهلی محضری ساخت که در آن شیخ جلال‌الدین از همه اتهامات تبرئه شد و دیگر صلاح ندید در دهلی بماند بنابراین راه بنگال را در پیش گرفت.

در آنجا به تبلیغ اسلام و عرفان پرداخت. بسیاری از هندوان را مسلمان کرد و مریدان زیادی از میان مسلمانان داشت. پس از چندین سال فعالیت تبلیغی، اسلامی و روحانی بالاخره در سال ۶۴۲ هجری قمری در همان جا درگذشت. مزار وی در پندوه موجود است که به نام «درگاه بزرگ» نامیده

می‌شود، و آن در نزدیکی قصبه تبریز آباد است. سالگرد شیخ جلال الدّین تبریزی هر سال در ۲۱ و ۲۲ ماه رجب بر مقبره وی برگزار می‌شود و هزاران نفر از مردم آن دیار در آن شرکت می‌کنند. شیخ جلال الدّین تبریزی انسانی وارسته، پاک، وابسته به خدا، دارای کردار و رفتار خوب بود و به همین علّت تا امروز مورد احترام مردم می‌باشد.

مقدمه:

شکّی نیست که تصوّف و عرفان اسلامی از کشور ایران آغاز گردیده است و نخستین صوفیان و عارفان بزرگی که امروز نامشان در صفحات روزگار مانند خورشید تابان می‌درخشد، ایرانی بوده‌اند. در روزگار پیدایی تصوّف و عرفان در اسلام، بغداد اگر چه مرکز حکومت و خلافت اسلامی بود، از محدوده ایران آن زمان خارج نبود. عارفان ایرانی به علّت مرکزیت بغداد و فراهم بودن امکانات تحصیل و بهره‌برداری فکری در آن شهر به آنجا مسافرت و مهاجرت می‌کردند؛ چنانکه شیخ ابواسحاق شامی چشتی و شیخ عبدالقادر گیلانی و شیخ شهاب الدّین سهروردی و بسیاری دیگر مراتب علمی و عرفانی را در همان شهر طی کرده و بعداً در همان شهر یا شهرهای دیگر به تدریس می‌پرداختند.

از آنجا که بغداد در جهان آن روز، به عنوان مرکز اسلام، مسجّل و شناخته شده بود، هر کسی ممکن بود، برای کسب علوم ظاهری و باطنی از جمله تحصیل عرفان به آن شهر روی آورد و چون همواره مرشدان و عارفان بسیاری بودند، مهاجران بغداد به مریدی آنان درمی‌آمده و پس از کسب تعلیم و تربیت لازم به مناطق دور و دراز یعنی شهرهای ایران و شبه قاره و آسیای میانه اعزام می‌شدند و این شیوه تا سده‌های هشتم و نهم هجری همچنان ادامه یافته است.

تصوّف و عرفان پس از طيّّ یک دوره تکمیلی، از ایران به ترکیه و بویژه شبه‌قاره نفوذ پیدا کرد و صدها صوفی و عارف ایرانی مخصوصاً بعد از حمله مغول به آن سرزمینها مهاجرت کردند. در همان زمان - سده‌های هفتم و هشتم - عارفان سرزمینهای نامبرده، خود به ایران و بغداد و مکه و مدینه مسافرت کرده، مراحل سیر و سلوک را می‌گذراندند؛ چنانکه در این دو سده، سرزمینهای وسیع ایران و شبه‌قاره از جهات علمی و فکری و تصوّف و عرفان چنان پیوند و وابستگی داشتند که گویی کشوری واحد هستند. عارفان ایران و شبه‌قاره پیوسته به سرزمینهای همدیگر رفت و آمد می‌کردند.

اهمّیت شهرهای سمرقند و بخارا نیز از لحاظ مرکزیت و ارتباط با اسلام و تصوّف اسلامی، کمتر از بغداد نبود، چنانکه پس از بغداد، خراسان بزرگ همان مرکزیت را به دست آورد.

با وجود تشکیل حکومت‌های اسلامی در شبه‌قاره پاکستان و هند و بنگلادش مناطقی بودند که اسلام هنوز به طور کامل در آنجا گسترش پیدا نکرده بود و ضرورت ایجاب می‌کرد که مناطق دورافتاده شبه‌قاره مورد توجه قرار گیرد؛ بنابراین صوفیان و عارفان ایران و مرشدان برجسته آنان به مریدان خود سفارش و توصیه می‌کردند که پس از کسب تحصیل و طيّّ مراحل تصوّف و عرفان به این کشورها رفته، اسلام و عرفان اسلامی را گسترش دهند و مردم را به اسلام دعوت نمایند؛ زیرا پادشاهان و حاکمان و مأموران دولت اگر چه تقریباً همه مسلمان بودند، برای تبلیغ اسلام کوشش و توجه زیادی نمی‌شد و این کار به عهده صوفیان و عارفان بود. آنان به روشی خاصّ یعنی با در نظر گرفتن اصول برابری و برادری و حسن سلوک و اخلاق، مردم را گرویده خود می‌ساختند و همین امر باعث رونق اسلام شد.

طریق کار صوفیان کرام به طور کلّ برخلاف مبلغان مسیحی بود زیرا آنان تنها برای تبلیغ اسلام میان طبقه غیرمسلمان توجّه نداشتند، بلکه حتّی تبدیل مذهب جزو مقصود و هدف اولیّه آنان نبود. هر شخصی از هر دین و مذهب و طبقه اجتماعی، وقتی به درّ آنان می‌رسید، با آغوش باز و محبّت و شفقت از او استقبال می‌کردند و هیچ تمایزی بین آحاد مردم نمی‌گذاشتند. احساس شادی آنان از مسلمان شدن یک هندو یا غیرمسلمان، بیشتر از احساس رضایت و سرخوشی ناشی از ترک گناه یک مسلمان نبود. آنان به هر کس، چه هندو و چه مسلمان، یک پیام روحانی فوق مذاهب می‌دادند که در نتیجه آن کافران رغبت بیشتری به اسلام پیدا می‌کردند و مسلمانان به زندگی پاک و بی‌آلایش توجّه می‌نمودند. حضرت سلطان المشایخ نظام‌الدین اولیای دهلوی تنها یک یا دو بار برای مسلمان نشدن هندوان اظهار تأسّف می‌کرد اما بیش از آن بر انجام ندادن حقوق و وظایف مسلمانی از سوی مسلمانان و نرسیدن آنها به معراج انسانیت، اظهار غم و رنج و ناراحتی می‌نمود (آب کوثر صفحه ۱۹۱-۱۹۲). غیرمسلمانان به علل گوناگون به سوی آنان کشیده می‌شدند.

اگر چه همه فرقه‌های تصوّف و عرفان تقریباً در یک زمان رواج یافته بودند اما دو سلسله از میان چهار سلسله اصلی تصوّف مانند چشتیّه قادریه، سهروردیه و نقشبندیّه، زودتر به شبه‌قاره رسیدند یعنی چشتیّه که مؤسس اصلی آن در شبه‌قاره، شیخ معین‌الدین چشتی احمیری سنجری ملقب به سلطان‌الهند (م ۶۳۳ هـ) و سهروردیه که شیخ بهاء‌الدین زکریّا ملتانی، شیخ الاسلام، مؤسس این فرقه در شبه‌قاره بود. این دو سلسله همزمان وارد آن سرزمین شدند.

چنان که می‌دانیم هدف همه عارفان گسترش اسلام بوده است لذا با

وجود اختلاف در روش و سلیقه و چگونگی اجرای تصوّف، هیچ گونه خصومت و کشمکش با هم نداشتند تا جایی که در دوره‌های بعد، همه فرقه‌ها با یکدیگر ادغام شدند و بیعت در همه فرقه‌ها اختیاری بود یعنی یک مرید می‌توانست در یک زمان در چند فرقه بیعت کند.

در ایران، فرقه سهروردیه از دیگر فرقه‌ها بیشتر گسترش داشت و مریدان این فرقه در سراسر ایران بزرگ پراکنده بودند. در درجه بعد چشتیه از اهمیّت زیادی برخوردار بوده است؛ اما محدوده این فرقه بیشتر سرزمینهای افغانستان کنونی، خراسان بزرگ، تاجیکستان، ترکمنستان و شبه قاره پاکستان و هند بود. اکثر صوفیان از هندوستان بزرگ به ایران آمده پس از کسب معرفت و علوم به سرزمین خودشان برمی‌گشتند و گاهی ایرانیانی نیز در این سفر با آنان همراهی می‌کردند.

شیخ بهاء الدّین زکریّا ملتانی معروف به بهاء الحقّ و شیخ الاسلام، یکی از بزرگان تصوّف و عرفان شبه قاره است. او در راه انجام فریضه حجّ به ایران و بغداد رسید و در آنجا به مریدی شیخ شهاب الدّین سهروردی درآمد و در مدّت بسیار کوتاهی یعنی فقط در هفده روز به مقصود رسیده، خرّقه و سند خلافت از شیخ گرفته به ملتان (پاکستان) برگشت. همین امر حسادت دیگر مریدان شیخ شهاب الدّین را برانگیخت و به او اعتراض کردند. روایت فواید القوآد چنین است:

«لختی حکایت بهاء الدّین زکریّا افتاد که به خدمت شیخ الشّیوخ شهاب الدّین سهروردی پیوست. در خدمت او هفده روز بیش نبود. در این هفده روز شیخ شهاب الدّین نعمتها بر او ایثار کرد. چون شیخ بهاء الدّین به هندوستان آمد باز عزیمت کرد که به خدمت شیخ رود... بعد از آن در بزرگی شیخ بهاء الدّین

سخن در پیوست، فرمود که در هفده روز آن نعمتها یافت که یاران دیگر به سالها نیافته بودند تا چنانکه بعضی یاران قدیم مزاج متغیّر کردند که ما چندین سال خدمت کردیم، ما را چندان نعمت نرسید و هندوستانی بیامد و در مدّت اندک شیخی یافت و نعمت فراوان، این خبر به سمع شیخ رسید، ایشان را جواب فرمود که: شما هیزمهای تر آورده بودید، در هیزم ترکی باید آتش گیرد، اما زکریّا هیزم خشک آورده بود، به یک نفحه در گرفت. (فوائد القواد صفحہ ۷۲).

به هر حال شیخ الاسلام بهاء الدّین ملتانی پس از اقامت دایمی در ملتان، سلسلهٔ تصوّف سهروردیه را در سراسر هندوستان رواج داده بسیاری دیگر از عارفان نیز از هندوستان به خدمت شیخ شهاب الدّین رسیده فیض یافته به کشورشان برگشتند که فهرست آنان طولانی است.

یکی از عارفان سدهٔ هفتم هجری که در ایران ناشناخته مانده سید ابوالقاسم جلال الدّین تبریزی است. این شخصیت چنانکه از نامش پیداست از تبریز می‌باشد. شهر تبریز در پاکستان و هند از شهرت بسزایی برخوردار است؛ مخصوصاً به این دلیل که مرقدی منسوب به شمس تبریزی مراد مولانا جلال الدّین محمد بلخی در شهر ملتان هست که یکی از زیارتگاههای معروف آن شهر محسوب می‌شود. تبریزیان دیگری نیز در زمانهای بعدی وارد شبه‌قاره شدند و در آنجا شهرت یافتند.

اما موضوع اصلی ما در این مقاله روشن کردن چهرهٔ سید جلال الدّین تبریزی و خدمات وی در جهان اسلام و عرفان است که شاید خود تبریزیان از زندگی و کارنامهٔ آن بزرگوار اطلاع چندانی نداشته باشند زیرا در هیچ یک از منابع و مآخذ ایرانی نامش برده نشده است.

شیخ جلال‌الدین تبریزی:

نخستین عارفی که از راههای شمالی هندوستان وارد بنگال شده بود، شیخ جلال‌الدین تبریزی است. زندگی اوّلیه او در پرده ابهام مانده است. او نخست مرید شیخ ابوسعید تبریزی شد. (آب کوثر ۲۹۷) و پس از وفات آن بزرگوار، از شیخ شهاب‌الدین سهروردی، سرسلسله سهروردیه فیض برد. در قواید الفوآد نوشته شده که:

«از این جا ذکر شیخ جلال‌الدین تبریزی افتاد «قَدَسَ اللهُ سِرَّهُ الْعَزِيزَ» فرمود که مکتوبی جانب شیخ بهاء‌الدین زکریّا، فرستاده است به عربی، من آن نسخه را دیده‌ام. در آنجا یاد کرده است «هُنَّ أَحَبُّ أَفْخَاذِ النَّسَاءِ لَا يَفْلَحُ أَبَدًا وَ ذَكَرَ ضَيْعَهُ هَمَّ كَرِهَهُ». ضیعه گویند زمین کشت و ده مانند این را. الغرض لفظ عربی در خاطر یاد نمانده است، معنی این بود که «هر که دل بر ضیعه بندد گویی صار عبدالدنیا ای عبدالاهل الدنيا». بنده از حال شیخ جلال‌الدین نورالله مرقده استطلاع کرد که او مرید که بود؟ فرمود او مرید شیخ ابوسعید تبریزی بوده است، رحمة الله علیه (قواید الفوآد صفحه ۱۷۲).

هم چنین در مجلس سی و نهم قواید الفوآد آمده است که:

... بعد از آن حکایت فرمود که شیخ شهاب‌الدین سهروردی وقتی از سفر حج بازآمده بود و اهل بغداد به خدمت او می‌آمدند، هر یکی خدمتی آورد از نقد و جنس بسیار. در این میان زالی بیامد و گرهی از چادر کهنه خود بگشاد و یک درهم پیش نهاد. شیخ شهاب‌الدین آن یک درهم بسته و بالای آن همه تحفه و هدایا نهاد. آنگاه از حاضران هر که بود، فرمود که شما را هر چه می‌باید از تحفه و خدمتی بگیرید. هر یکی برمی‌خواست و نقدی و صُره و کالای بهتری برمی‌گرفت. شیخ جلال‌الدین تبریزی حاضر بود، او را اشارت کرد که تو هم

چیزی برگیر. شیخ جلال‌الدین تبریزی برخاست، آن یک درم که آن زال آورده بود، برگرفت. شیخ شهاب‌الدین چون آن بدید گفت: این همه را تو بُردی! بر این حرف بنده، عرضداشت کرد که شیخ جلال‌الدین مرید شهاب‌الدین بود؟ فرمود که خیر، او مرید شیخ ابوسعید تبریزی بوده است. چون پیر او در پرده شد او به خدمت شیخ شهاب‌الدین آمد و خدمتها کرد که هیچ بنده و مریدی را میسر نشود. تا هم چنین گویند که شیخ شهاب‌الدین هر سال از بغداد به سفر حج رفتی. پیر شده بود. توشه سرد شده موافق مزاج او نبوده است. شیخ جلال‌الدین تبریزی نوعی کرده بود که دیگدانی و دیگی بر سر کرده می‌برد و آتشی در آن کرده چنانکه سر او نسوزد تا چون شیخ طعام طلبیدی، طعام گرم پیش او بردی. (فواید القواد صفحه ۳۰۲).

پس از قبول مریدی شیخ شهاب‌الدین سهروردی، شیخ جلال‌الدین تبریزی چنان به پیر خود خدمت می‌کرد که شاید پیش از آن و پس از آن هیچ مریدی به مراد خود نکرده باشد. چنانکه در منابع و کتابهای گوناگون ذکر شده است (آب کوثر صفحه ۲۹۸ به نقل از کتاب فواید القواد صفحه ۲۹۸).

شیخ جلال‌الدین تبریزی در بغداد خدمت شیخ شهاب‌الدین سهروردی بود که شیخ بهاء‌الدین زکریّا ملتانی نیز به آنجا رسید و میان شیخ جلال و شیخ بهاء‌الدین ملاقات رخ داد که بعداً تبدیل به دوستی و مودّت شد. پس از کسب فیض از شیخ شهاب‌الدین سهروردی، هر دو «هم پیر» سوی هندوستان روان شدند. اما به علّت واقعه‌ای میان آن دو بزرگوار اختلاف ایجاد شد. آن واقعه را سیّد مبارک خورد کرمانی، در سیرالاولیاء چنین بیان کرده است:

«در حین سیر و سیاحت، هر دو بزرگوار (شیخ جلال‌الدین و شیخ

بهاء‌الدین) که هر دو مرید یک پیر (هم‌پیر) بودند روزی به شهر نیشابور رسیدند. شیوه شیخ بهاء‌الدین زکریا این بود که پس از رسیدن به منزلی، به عبادت و ریاضت مشغول می‌شد. ولی روش شیخ جلال‌الدین تبریزی بر این بود که پس از رسیدن به شهری، به سیاحت شهر مشغول می‌شد. شیخ جلال‌الدین در نیشابور خدمت شیخ فریدالدین عطار رسید و بسیار تحت تأثیر قرار گرفت. پس از مراجعت به اقامتگاه، این واقعه را برای شیخ بهاء‌الدین نقل کرد که «امروز شهبازی چنان قوی و عظیم‌المرتب را زیارت کرده که همه چیز در آن لحظه فراموش کرد. شیخ بهاء‌الدین پرسید: آیا در آن هنگام مرشد خویش را نیز فراموش کرده بود؟ او جواب مثبت داد و گفت که: در مقابل وی هیچ چیز یاد نیامد. شیخ بهاء‌الدین این بی‌تفاوتی و بی‌توجهی شیخ جلال‌الدین را نسبت به مرشدش نتوانست تحمل کند و رفاقت وی را ترک کرد (آب کوثر ص ۲۹۸، سیرالاولیاء ص ۱۶۹) و از هم جدا شدند.

همین واقعه را صاحب فواید‌الفواید (ملفوظات خواجه نظام‌الدین

اولیای دهلوی) این چنین ضبط کرده است:

«لختی حکایت خواجه فریدالدین عطار افتاد: فرمود که شیخ

جلال‌الدین تبریزی طیب‌الله ثراه، خواجه فریدالدین عطار را در نیشابور دیده بود. مگر وقتی شیخ با بهاء‌الدین زکریا حکایت کرد که من خواجه فریدالدین عطار را در نیشابور دیده بودم با من می‌گفت که مرد خدا نشان ده، نتوانستم که کسی را نشان دهم. شیخ بهاء‌الدین چون این بشنید گفت: در این محل چرا از شیخ شهاب‌الدین نشان ندادی؟ شیخ جلال‌الدین گفت: «که من مشغولی که در خواجه فریدالدین عطار دیدم، مشغولی دیگران به جنب آن معزولی است» و همین واقعه دلسردی میان آن دو شد، اما چون درویشان خصومت شخصی و

کینه و بغض و حسد به کسی ندارند، چه رسد به هم‌مسلمان خود. بهاء‌الدین زکریا جبران مافات را در واقعه محضر و محاکمه جلال‌الدین در دهلی کرد.

خواجه قطب‌الدین بختیار کاکی اوشی (م ۶۳۳ هـ) از مریدان خواجه معین‌الدین چشتی احمیری سنجری (م ۶۳۳ هـ) بود که پس از ملاقات با مادرش در «اوش» در سال ۶۰۲ هـ به دنبال مرشدش به بغداد رفت. در آنجا از جلال‌الدین تبریزی شنید که خواجه معین‌الدین به هندوستان برگشته است. لذا خواجه قطب‌الدین بختیار همراه با شیخ جلال‌الدین به سوی هندوستان روان شد و در سال ۶۱۱ هـ در ملتان به خدمت شیخ بهاء‌الدین زکریا ملتانی رسیدند. در آن زمان حاکم ملتان ناصرالدین قباچه بود و شیخ‌الاسلام شیخ‌بهاء‌الدین ارشاد و هدایت مردم را به عهده داشت.

در آن زمان چنگیزخان با لشکر جرّار در تعقیب جلال‌الدین محمد خوارزمشاه، شهر ملتان را به محاصره درآورده بود. قباچه سراسیمه خدمت شیخ بهاء‌الدین زکریا رسید. شیخ جلال‌الدین تبریزی و خواجه قطب‌الدین بختیار کاکی نیز در آنجا بودند. قباچه از سه روحانی بزرگ درخواست کمک کرد. خواجه قطب‌الدین بختیار تیری به ناصرالدین قباچه داده، فرمود: «که آن را از قلعه خود به سوی دشمن پرتاب و جلوۀ خداوندی را مشاهده کند.» قباچه چنان کرد و بر دشمنان خود فتح حاصل کرد. (بزم مملوکیه صفحه ۳۶)

همین واقعه را خواجه امیرحسن سنجری از زبان مرشد خویش شیخ نظام‌الدین اولیای دهلوی در کتاب فواید‌الغواد چنین ذکر می‌کند:

«وقتی شیخ بهاء‌الدین زکریا و شیخ جلال‌الدین تبریزی و خواجه قطب‌الدین بختیار کاکی رحمة‌الله علیهم اجمعین در ملتان بودند لکشری کافری زیر پای مناره ملتان درآمد. والی ملتان قباچه بود. شیخ قطب‌الدین شبی تیری به

دست قباچه داد و گفت: این تیر را عمیاً جانب لشکر کافر بفرست. قباچه چنان کرد (فواید القواد ص ۱۸۵) چو روز شد یک تن از کافران نمانده بود، همه رفته بودند (سهم صوفیان در زندگی ادبی و فرهنگی ملتان صفحه ۱۲۲).

پس از آن شیخ جلال الدین و قطب الدین بختیار از ملتان حرکت کردند. ناصر الدین قباچه برای نگه داشتن آنان در ملتان اصرار ورزید، قبول نکردند. خواجه قطب الدین به دهلی و شیخ جلال الدین به غزنین رفت (فرشته ۲۰ ص ۳۷۹). جدایی این دو شاید بدان علت بود؛ که در همان اوان میان ناصر الدین قباچه و شیخ بهاء الدین زکریا ملتانی به دلیل رعایت نکردن آیین شریعت اسلام از سوی قباچه اختلافهایی به وجود آمد. به همین سبب شیخ بهاء الدین نامه‌هایی به سلطان شمس الدین التتمش نوشت و از او حمایت کرد و موجب شکست قباچه شد و قباچه در حین فرار در رودخانه سند غرق گشت.

ورود به دهلی:

شیخ جلال پس از مدتی از گشت و گذار در خراسان، دوباره به شبه‌قاره بازگشت و در شهر اوچ که اولین مرکز تصوف و عرفان در پاکستان و شبه‌قاره بود اقامت گزید. (خطه پاک اوچ ص ۲۰۰ - ۱۹۹) و سپس به دهلی رفت. خواجه قطب الدین بختیار اوشی خلیفه خواجه معین الدین چشتی نیز در آن زمان در دهلی بود. سلطان شمس الدین التتمش از ورود شیخ جلال الدین اطلاع حاصل کرد و با امرا و دیگر درباریان بیرون از شهر به استقبال وی آمد و با عزت و احترام به شهر برد و اقامتگاه مناسبی برای وی اختصاص داد.

حسادت شیخ نجم‌الدین (شیخ‌الاسلام):

شیخ نجم‌الدین صغری که خود از علما و مشایخ بود، با مشاهده تعظیم و تکریمی که سلطان از شیخ جلال‌الدین تبریزی به عمل آورد، شاید احساس کرد که مقام شیخ‌الاسلامی را از دست خواهد داد؛ لذا آتش حسادت در دل او روشن شد. با وجود این، کینه خود را اظهار نکرد و سلطان را ترغیب نمود که شیخ جلال را در نزدیکی اقامتگاه وی که معروف به «مسکن اجنه» یا «بیت‌الجن» بود جای دهد اما سلطان بدین کار راضی نبود. بالاخره شیخ نجم‌الدین صغری گفت که: «اگر جلال‌الدین تبریزی مرشد کاملی باشد، با اقامت وی در آن محل، مکان از اجنه پاک خواهد شد و اگر انسانی ناقص باشد، مجازات فریبکاری و تظاهر خود را خواهد دید. شیخ جلال‌الدین به بصیرت غرض او را دریافت و داوطلبانه آن محل را برای اقامت خود برگزید و با برکت قدوم مبارکش آن مکان از همه بلیات پاک شد و هیچ‌گونه گزندى به وی نرسید. روز بعد او برای دیدار حضرت خواجه قطب‌الدین بختیار کاکى از کوچه‌های تنگ و تاریک شهر گذشته، به اقامتگاه خواجه می‌رفت. خواجه قطب‌الدین نیز این مطلب را درک کرده، برای پیشواز شیخ جلال‌الدین از همان کوچه‌های تنگ شهر گذشته به او رسید و ملاقات کرد. خواجه بختیار، شیخ جلال‌الدین را به خانقاه خود برده، و پس از بیعت، مجلس سماع صوفیانه برپا شد. صوفیان و عارفان زیادی در آن جمع حاضر بودند. قطب‌الدین به سبب این بیت به وجد آمد:

در می‌کده وحدت ایثار نمی‌گنجد در عالم یکرنگی اغیار نمی‌گنجد
سلطان شمس‌الدین التتمش با مشاهده ارتباط صمیمانه مرشد با
مرید خود، به او اعتقاد راسخ پیدا کرد، اما حسد شیخ نجم‌الدین صغری بیشتر

شد.

اتهام و تهمت از طرف شیخ نجم‌الدین به شیخ جلال‌الدین تبریزی:

چون شیخ نجم‌الدین صغری نسبت به شیخ جلال‌الدین تبریزی بدگمان بود، کمر به رسوایی وی بست و یک مطربه و رقاصه به نام گوهر را با تطمیع وادار کرد که به شیخ تهمت فسق و فجور و زنا بزند (تاریخ ادبیات مسلمانان پاکستان و هند جلد ۳ صفحه ۱۲۰) و در مقابل این دروغگویی و خوش خدمتی پانصد اشرفی دریافت کند. رقاصه به دربار سلطان مراجعه کرده شیخ جلال تبریزی را متهم به کار ناشایست نمود. سلطان با شنیدن چنین ادعایی متعجب ماند. او می‌توانست به جرم افترا و دروغگویی، مطربه را مجازات کند، اما در مقابل معذور بود. از سوی دیگر رقاصه فاحشگی خود را ثابت کرده بود ولی سلطان نمی‌توانست بدون شهادت شهود، به این اتهام رسیدگی کند، زیرا تنها بیان مدعی در این زمینه کافی نبود و تحقیق در این مسأله شرعی واجب بود. بنابراین به خواست سلطان محضر و محکمه‌ای تشکیل شد و تمام مشاهیر و علماء و شیوخ و صوفیان برجسته که تعداد آن را بیش از دویست نفر ذکر کرده‌اند، بدان جا دعوت شدند. (تاریخ ادبیات مسلمانان صفحه ۱۲۱).

بیعت:

شیخ جلال‌الدین تبریزی در همان زمان که مرید شیخ ابوسعید تبریزی بود، در بغداد و دیگر شهرهای ایران گردش و زندگی می‌کرد و با عارفان و صوفیان آن زمان ایران و شبه‌قاره از جمله خواجه معین‌الدین چشتی، خواجه

قطب‌الدین بختیار کاکای اوشی (چشتی) شیخ بهاء‌الدین زکریّا ملتانی، شیخ حمیدالدین ناگوری و دهها صوفی دیگر که در بغداد بودند، انس و الفتی داشت. پس از وفات شیخ ابوسعید تبریزی به مریدی شیخ شهاب‌الدین سهروردی درآمد و سپس به هندوستان رفته مرید خواجه قطب‌الدین بختیار کاکای اوشی شد و در زُمره خلفای او درآمد (بزم صوفیّه صفحه ۸۲) آنگاه به بنگال رفته، تعداد عظیم مردم آن سامان را به اسلام دعوت کرده، مسلمان ساخت. منابع دیگر، شیخ جلال‌الدین تبریزی را از فرقه سهروردیّه دانسته‌اند.

از توجّه به این نکته نباید غفلت ورزید که فرقه‌های تصوّف که در یک زمان در ایران و شبه‌قاره رواج داشتند مانند قادریّه، سهروردیّه و چشتیّه و غیره، وابستگان این فرقه‌ها باهم اختلافی نداشتند بلکه بین آنها مودّت و برادری برقرار بود و در میان آنان هیچ‌گونه حسادت و بدبینی وجود نداشت و بسا اوقات یک شخص در چند سلسله تصوّف دارای بیعت بود و این بیعت با عقاید و شیوه‌های نظری و عملی آنان منافاتی نداشت. بنابر همین شیوه بود که شیخ جلال‌الدین تبریزی مریدی شیخ ابوسعید تبریزی و سپس مریدی شیخ شهاب‌الدین سهروردی و پس از آن مریدی خواجه قطب‌الدین بختیار اوشی چشتی را اختیار کرد. هدف اصلی این بزرگان در هر سلسله و فرقه فقط خدمت به اسلام بود.

محضر و محاکمه شیخ جلال‌الدین تبریزی:

قبلاً گفته شده که شیخ نجم‌الدین صغری اتّهامی به شیخ جلال‌الدین تبریزی بسته بود و می‌خواست از این طریق خواجه قطب‌الدین اوشی و جلال تبریزی را از دهلی بیرون کند، لذا برای اثبات اتّهام وی در حضور پادشاه و

صدها مشایخ محضری ترتیب داد. این محضر و محاکمه در مسجد جامع دهلی تشکیل شد. شیخ نجم‌الدین از اختلاف شیخ جلال‌الدین و شیخ بهاء‌الدین زکریا ملتانی آگاهی داشت و می‌خواست از سردی روابط آن دو سوءاستفاده کند، از این رو شیخ نجم‌الدین صغری و پادشاه، شیخ بهاء‌الدین را که در ملتان شیخ‌الاسلام بود، برای حکمیت محاکمه تعیین کردند. پس از نماز جمعه کار بررسی اتهامات آغاز شد. مطربه به عنوان مدعی اصلی و شیخ جلال به عنوان متهم در محضر حاضر شدند. به محض ورود شیخ به مسجد، همه مشایخ و علما برپاخواستند و پادشاه نیز به احترام وی خواست محاکمه را متوقف سازد اما شیخ جلال‌الدین خواستار روشن شدن قضیه شد (بزم صوفیه صفحه ۹۷-۹۹).

این واقعه در اغلب کتابهای تاریخی و تصوف و تذکره‌ها ثبت شده است، اگر چه رواینها اندکی باهم اختلاف دارند، اما همه آنها در حقیقت و ماهیت قضیه متفق‌القول‌اند. ما این واقعه را از کتاب خلاصه‌العارفین نقل می‌کنیم:

«نقل است که شیخ فریدالدین فرمود که از خدمت شیخ قطب‌الدین اوشی شنیدم در آنچه شیخ‌الاسلام نجم‌الدین صغری بر برادر جلال‌الدین تبریزی تهمت کرده، که نظر به آماره و آمد و دعوی درویشی می‌کند. این خبر به سمع والی دهلی رسید. هیچ کس بروی جلال‌الدین نگفت. چنانکه شیخ‌الاسلام از این واقف گشت و کار به جایی رسید، گفت محضر کنند. اشارت شمس والی شد که شیخ جلال‌الدین را حاضر آرند. شیخ جلال‌الدین گفته فرستادی که در دعوی من منصفی بزرگ می‌باید. شیخ‌الاسلام گفته فرستاد هر که را شما اختیار کنید، ما را قبول است.» شیخ جلال‌الدین گفت: «شیخ بهاء‌الدین زکریا میان ما منصف می‌باید.» شیخ‌الاسلام (نجم‌الدین صغری) گفته فرستاد که شیخ

بهاء‌الدین زکریّا در ملتان است، او چون خواهد آمد؟ شیخ جلال‌الدین گفته فرستاد که، «فردا به وقت محضر خواهد رسید.» الغرض دویم روز آن محضر شود، شیخ جلال‌الدین بیامد، در صف نشیب نشست. شمس والی (التمش - پادشاه) هر چند معذرت کرد که بالاتر نشیند، نشست. شمس والی باز معذرت کرد که شیخ بالا بنشیند. شیخ جلال‌الدین فرمود که این وقت دعوی است، مقام ما همین است. بعد ازان هر کس که از ائمّه کبار و صدور مشایخ حدیثی و روایتی مناسب حال شیخ جلال‌الدین فرمودند. همان ساعت به عنایت ربّ العالمین، شیخ بهاء‌الدین زکریّا رسید. همه خلق متعجب ماندند. با یکدیگر می‌گفتند خدمت شیخ بهاء‌الدین را که خبر کرد؟ و ایشان از ملتان کی روان شده باشند؟ چون اینجا رسیدند ندا کرده که نعلین شیخ جلال‌الدین تبریزی کجاست؟ بعد از آن که بشناختند، از زمین برگرفتند و بوسیدند و سر و دیده نهادند و در آستین مبارک کرده، سلام گفت و نزدیک شیخ جلال‌الدین نشست که شمس والی را معاینه شد. روی سوی خلق‌الله کرده گفت که: «بزرگی شیخ جلال‌الدین معلوم شد که آن سخن دروغ است و آن فعل درویشان نیست.» جمله صدور و ائمّه و شمس والی به معذرت پیش آمدند و بسیار عذرها خواستند. باز شیخ الاسلام دهلی (نجم‌الدین) حیلها پیش آورد. شیخ بهاء‌الدین فرمود که آن امرد (در بعضی کتابها مطربه و رقاصه نوشته شده است) را حاضر آرند. چون حاضر آوردند، شیخ گفت: «ای امرد (مطربه) حق گوی. همین گفتن در اندام آن امرد (رقاصه) لرزه افتاد و عرض کرد: «یا شیخ به حق آن خدایی که مرا و تو را آفریده است، آن شیخ الاسلام هفتصد زر طلایی ما را دادنی کرده و سیصدوپنجاه ما را داده است و سیصدوپنجاه در خانه بقال است که بعد از شهادت آن سیصدوپنجاه هم بگیر.» و ناحق بر آن درویش تهمت نهاده است.

شمس والی گفت که: «شیخ الاسلام را گردن بزنیید و به شیخ الاسلامی خواجه قطب الدین را نصب کنید.» شیخ بهاء الدین فرموده: «امشب خلوت کنید، هر که را اذن حضرت رسالت پناه صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ باشد به نام او شیخ الاسلامی نصب باشد. همه خلوت کردند، نیمشب بود که در خواب، هر یکی زیر عرش حاضر حضرت رسول شد. حضرت رسالت پناه جای شیخ الاسلامی بهاء الدین را به دست خود عطا کردند. همان وقت خادمان هر یکی بزرگواران به شیخ بهاء الدین رسیدند و مبارک به وی دادند.»

«نقل است شیخ بهاء الدین جلال هر دو باز گشتند و در کنارهٔ جَمْنَا (رودخانه) آمدند. شب در آنجا بودند. چون روز شد شیخ بهاء الدین وداع کرده جانب ملتان روان شدند و شیخ جلال الدین تبریزی را طرف هندوستان جانب لکهنوتی روان کرده، و بعد از آن دهلی آمد. آن شیخ الاسلام به بلای شکم مبتلا شد و در آن زحمت بمرود.» (خلاصه العارفين صفحه ۱۴۶).

هنگام رفتن از دهلی شیخ جلال الدین فرمود:

«چون من در این شهر آمدم زر صرف بودم. این ساعت نقره‌ام، تا پیشتر چه خواهد شد؟» (آب کوثر صفحه ۲۹۹، فواید الفوائد صفحه ۱۹۶) اما انجام آن حضرت به خیر بود زیرا خدای تعالی از طریق ولایت او در بسنگاله کارهای بس بزرگ از او گرفت.»

لختی سخن در آن افتاد که بعضی بر جنازهٔ غایب نماز بگزارند، چگونه باشد. خواجه ذکرا لله بخیر فرمود که روا باشد. مصطفی علیه السلام بر نجاشی هم چنین نماز گزارده است و او در غیبت مرده بود، و امام شافعی این معنی را جایز می‌دارد. اگر عضوی از میت می‌آرند مثلاً دستی یا پایی یا انگشتی، هر چه باشد، بر آن هم نماز بگزارند.

از نسبت این نماز حکایت شیخ جلال‌الدین تبریزی فرمود (قَدَسَ اللهُ سِرَّهُ الْعَزِيزُ) که چون شیخ نجم‌الدین صغری را که شیخ الاسلام دهلی بود با او نقاری افتاد و چنان انگیخت که شیخ جلال‌الدین را جانب هندوستان روان کردند. الغرض چون شیخ جلال‌الدین (نورالله مرقده) در بداؤن رسید یک روز بر لب آب سیّوته، نشسته بود، برخاست و تجدید وضو بکرد و به حاضران گفت: «بیائید تا بر جنازه شیخ الاسلام دهلی نماز کنیم که او این ساعت نقل کرد، و هم چنان بود که بر لفظ مبارک شیخ جلال‌الدین رفته بود (رحمة الله عليه واسعة)» بعد از آن که نماز بکرد، روی سوی حاضران کرد و گفت: «اگر شیخ الاسلام دهلی ما را از شهر بیرون کرد، شیخ ما او را از جهان بیرون کرد» (فوائد الفوائد صفحه ۲۴۵).

شیخ بهاء‌الدین زکریا ملتانی درباره عظمت شیخ جلال‌الدین تبریزی می‌گفت: «خاک کفش او برای چشم من در حکم سرمه جواهر و افتخار من است.» (احوال و آثار بهاء‌الدین زکریا ملتانی صفحه ۸۴).

شیخ نجم‌الدین صغری چه کسی بود؟

احوال شیخ نجم‌الدین صغری مانند بسیاری دیگر از صوفیان و عارفان و مشایخ در سده‌های پنجم، ششم و هفتم هجری که از ایران به شبه‌قاره مهاجرت کردند، روشن نیست. نام وی در منابع و مآخذ اسلامی شبه‌قاره در زمان سلطان شمس‌الدین التتمش از خانواده ممالیک غوریان (م ۶۳۳ هـ) آمده است. گفته شده که نجم‌الدین صغری از مریدان خواجه عثمان هارونی چشتی بوده، در شمار شخصیت‌های عارف بزرگ آن زمان جای داشت. (بزم صوفیه صفحه ۶۹).

اگر چنین باشد شیخ معین‌الدین چشتی اجمیری سنجرى و شیخ نجم‌الدین صغری «هم‌پیر» یعنی مرید یک مرشد شده بوده‌اند و میان آنها محبت و مودت و از دیرباز دوستی و آشنایی وجود داشته است. نوشته شده که نجم‌الدین صغری یک انسان باخدا و شیخ بزرگ و از عزیزان و ارادتمندان خواجه معین‌الدین چشتی اجمیری بود (آب کوثر صفحه ۲۱۴). هم چنین گفته‌اند که خواجه عثمان هاروتی چهار خلیفه داشت. اول خواجه معین‌الدین چشتی، دوم نجم‌الدین صغری، سوم شیخ سعدی لنگوی، و چهارم خواجه محمد ترک (طریقه چشتیه صفحه ۸۱-۸۲).

از سوی دیگر در زمان سلطان شمس‌الدین التتمش که پادشاهی صوفی و درویش مسلک بود و خدمت درویشان و مشایخ و تصوف را افتخار خود می‌دانست و با آنان مجالست داشت و همیشه در محفل و عظم و درس و سماع آنان حاضر می‌شد، بسیاری از علما و فضلا و فقها و مشایخ از ایران به شبه‌قاره مهاجرت کرده در شهرهای هندوستان بزرگ پراکنده شدند.

از میان علما و فضلا و مشایخ آن زمان که فهرستی بسیار طولانی دارند، شیخ نورالدین، قاضی فخرالائمه، قاضی شیخ حمیدالدین ناگوری، شیخ نظام‌الدین ابوالمؤید غزنوی، قاضی قطب‌الدین کاشانی، قاضی و شیخ الاسلام علامه نجم‌الدین صغری، شیخ جمال‌الدین بسطامی، شیخ نورالدین مبارک غزنوی، شیخ معین‌الدین چشتی، شیخ قطب‌الدین بختیار کاکلی، شیخ بهاء‌الدین زکریا ملتانی، شیخ جلال‌الدین تبریزی و دهها نفر دیگر، که اکثر آنها از مریدان و شاگردان شیخ شهاب‌الدین سهروردی و خواجه عثمان هارونی بودند. از میان آن دسته از بزرگان، نظام‌الملک محمد بن ابی سعید جنیدی وزیر دانشمند شمس‌الدین التتمش بود که نورالدین محمد (سدیدالدین) عوفی کتاب

جوامع الحکایات و لوامع الرّوایات خویش را به او منسوب داشته، در آخر هر باب آن کتاب مدح و ثنا و تعریف و دعا برای وی نوشته است.

خواجه معین‌الدّین چشتی و خواجه قطب‌الدّین بختیار چشتی و شیخ نجم‌الدّین صغری چشتی و بسیاری از مشایخ دیگر به شبه‌قاره رسیدند و در اکثر شهرها مرتبه شیخ الاسلامی داشتند و به ارشاد و هدایت مردم می‌پرداختند.

در مدّت همراهی میان این بزرگان، به علّتی که معلوم نشد، رنجشی به وجود آمد و شاید علّت آن اختلاف در سلیقه و یا علّتی دیگر بود. به هر حال پس از رسیدن به هندوستان، خواجه معین‌الدّین چشتی به اجمیر رفت و در آنجا خانقاهی ساخته، به ریاضت و عبادت مشغول شد و مرید خویش، خواجه قطب‌الدّین بختیاری کاکلی را به دهلی فرستاد. سلطان شمس‌الدّین التتمش توجّه و احترام زیادی به آن دو بزرگوار داشت؛ زیرا در بغداد در خدمت شیخ شهاب‌الدّین سهروردی باهم بودند. شاید این ناراحتی و رنجش بدین سبب بوده که شیخ نجم‌الدّین مخالف سرسخت سماع بود و دیگران عاشق سماع. و خواجه معین‌الدّین نیز سماع می‌کرد. علّت دیگر، ممکن است این باشد که سلطان شمس‌الدّین همیشه جهت رفاه قطب‌الدّین بختیار می‌کوشید و بدو احترام فوق‌العاده می‌گذاشت و شاید این امر، باعث حسادت نجم‌الدّین صغری شده باشد.

به هر حال نجم‌الدّین صغری نمی‌خواست خواجه قطب‌الدّین بختیار در دهلی بماند. از سوی دیگر در همان زمان شیخ‌الاسلام شیخ جمال‌الدّین بسطامی به جوار رحمت پیوست و سلطان شمس‌الدّین تکلیف شیخ‌الاسلامی به خواجه قطب‌الدّین نمود و چون به درجه قبول نیفتاد، شیخ‌الاسلام نجم‌الدّین صغری را بدان منصب اختصاص بخشید. امّا جمیع خلائق به خواجه قطب‌الدّین

تمایل داشتند. به همین سبب شیخ الاسلام نجم‌الدین صغری از رجوع خلائق به خواجه در مقام رشک و حسد شده با آن حضرت تقار خاطر به هم رسانیده، در آن اوان خواجه معین‌الدین به شوق ملاقات و دیدار خواجه قطب‌الدین از اجمیر به دهلی آمد و همه مشایخ و اکابر و خواص و عوام برای دیدار آن حضرت هجوم آوردند.

شیخ نجم‌الدین که قبلاً از خواجه قطب‌الدین دل خوشی نداشت و ملول خاطر بود، آتش حسد و عناد در دل او بیشتر شد و با وجود دوستی پیشین میان آن دو حضرت، برای دیدن خواجه معین‌الدین نیامد (بزم صوفیه صفحه ۷۰ و نیز: تاریخ فرشته، ج ۲؛ ص ۳۸۰؛ آب کوثر، ص ۲۱۴، سهم صوفیه در زندگی مولتان، ص ۱۲۳).

به هر حال نجم‌الدین صغری پس از این ماجرا نیز ساکت نشست و در پی اذیت و آزار خواجه قطب‌الدین برآمد. چون شیخ جلال‌الدین به دهلی وارد شده، به علت سابقه دوستی و محبت به دیدن خواجه بختیار رفت و هر روز این محبت بیشتر و بیشتر می‌شد. شیخ نجم‌الدین که قبلاً مانند مار زخمی پیچ و تاب می‌خورد از دوستی آنان ناراحت شد. و چون خود سلطان نیز به نجم‌الدین صغری اهمّیت زیادی نمی‌داد بلکه در مجلس سماع خواجه قطب‌الدین و شیخ جلال تبریزی و دیگران حضور یافته، سماع می‌کرد، شیخ نجم‌الدین این اعمال را خلاف اسلام می‌دانست و دنبال بهانه‌ای بود که با تهمت و افترا و بهتان به شیخ جلال‌الدین تبریزی افتضاح به بار آورد و خود نیز از شیخ الاسلامی افتاد و رسوای عالم شد. شیخ نجم‌الدین صغری در همان محضر محاکمه بیهوش شد و سال ۵۹۳ هجری وفات یافت.

شیخ ابوسعید تبریزی:

شیخ ابوسعید تبریزی که نام وی به عنوان پیر و مرشد و مراد شیخ جلال‌الدین تبریزی ذکر شده، چه کسی بوده است؟ درباره شرح احوال آن بزرگوار، اطلاعی درست در منابع و مآخذ موجود دیده نمی‌شود اما ذکر وی در اکثر کتب به عنوان یک عارف و صوفی بزرگ آمده است.

اگر چه صوفیان و عارفان سعی می‌کردند نوشته‌ها از خودشان به یادگار بگذارند تا مانند چراغی فراراه مریدان و آیندگان باشد و یا اگر نوشته‌ای به دست خودشان نبود، مریدان و شاگردان آنان، از زبان آن بزرگواران، هر چه می‌شنیدند، ضبط می‌کردند که آنرا «ملفوظ» می‌نامیدند و این گونه ملفوظات در میان صوفیان و عارفان به ویژه فرقه چشتیه، فراوان دیده می‌شود. ولی متأسفانه از شیخ ابوسعید تبریزی حتی یک چنین ملفوظی نمانده است.

در سطور آینده در هر کتابی که ذکر وی از شیخ ابوسعید تبریزی آمده، نقل می‌کنیم به این امید که شاید استادان محقق و پژوهشگران عالیمقام چهره آن بزرگوار را روشن تر سازند.

در بیشتر منابع تصوف و عرفان در شبه‌قاره از وی نام برده شده و ما تلاش خواهیم کرد همه منابع و مآخذ و نوشته‌های کامل آنان را درباره شیخ ابوسعید تبریزی بیاوریم. نخست از فواید الفوائد، ملفوظات سلطان المشایخ خواجه نظام‌الدین اولیای دهلوی که توسط مرید وی خواجه امیرحسن سنجری گردآوری شده است، در زیر نقل می‌کنیم:

چنانکه گفته شد، احوال شیخ جلال‌الدین تبریزی در پرده اخفا و ابهام مانده است. در کتب تصوف که در دسترس بنده قرار داد، در هیچ جا زندگی و شرح احوال وی نوشته نشده است. البته معلوم است که او پیش از شیخ

شهاب‌الدین سهروردی بوده و نمی‌تواند از فرقه سهروردیه باشد. (البته پس از وفات شیخ ابوسعید تبریزی، مرید شیخ سهروردی شد و بعد از آن به مریدی خواجه قطب‌الدین بختیار کاکی اوشی مرید خواجه معین‌الدین چشتی درآمد.) همچنین معاصران وی مانند خواجه قطب‌الدین بختیار کاکی اوشی و شیخ بهاء‌الدین زکریا ملتانی سهروردی درباره‌ی وی اشاراتی کرده‌اند. زیرا اگر او از فرقه سهروردیه بود که هنوز فرقه سهروردیه به وجود نیامده بود و یا اگر هم به وجود آمده باشد گسترش چندانی پیدا نکرده بود. پس پیش از سلسله سهروردیه، دو سلسله تصوف وجود داشتند یکی چشتیه و دیگری قادریه، و گمان می‌رود که شیخ ابوسعید تبریزی مربوط و متعلق به فرقه چشتیه بوده است. چنانکه بعد از رسیدن به هندوستان مرید خواجه قطب‌الدین چشتی شد. البته در آن زمان همه بزرگان و مشایخ از سلسله‌های مختلف با هم بوده و اکثر آنها در بغداد زندگی می‌کردند یا به سیر و سیاحت شهرها و کشورهای مختلف می‌پرداختند. بنابراین محقق نشد که شیخ ابوسعید تبریزی از کدام فرقه بوده است. ظاهراً او به مناسبت نام خود یعنی «تبریزی» اهل تبریز بود، اما در کجا وفات یافته و مدفنش کجاست معلوم نشد.

در فواید الفوآد آمده: «ازین جا ذکر شیخ جلال‌الدین تبریزی افتاد. فرمود که مکتوبی جانب شیخ بهاء‌الدین زکریا فرستاد به عربی (به عبارت عربی) من نسخه آن دیده‌ام. در آنجا یاد کرده است «من أحبباً افخاذ النساء لا یفلیح ابداً» و ذکر ضیععه هم کرده است. ضیععه گویند زمین و کشت و ده و مانند این را، الغرض لفظ عربی در خاطر یاد نمانده است. معنی این بود که هر که دل بر ضیععه بندد گوئی، «صار عبدالدینیا آی عبدالاهل‌الدینیا» بنده از حال شیخ جلال‌الدین نورالله مرقد، استطلاع کرده که او مرید که بود؟ فرمود او مرید «شیخ ابوسعید

تبریزی» بوده است» (فواید الفوآد صفحه ۱۷۲).

شیخ شهاب‌الدین سهروردی وقتی از سفر حجّ بازآمده بود و اهل بغداد به خدمت او می‌آمدند، هر یکی خدمتی آورد از نقد و جنس بسیار. در این میان زالی بیامد و گرهی از چادر کهنه خود بگشاد و یک درم نهاد پیش شیخ شهاب‌الدین سهروردی. شیخ آن یک درم بستد و بالای همه تحفه‌ها و هدایا نهاد. آنگاه از حاضران هر کدام که بود، فرمود که شما را هر چه می‌باید از تحفه و خدمتی برگیرید. هر یکی برمی‌خواست و نقد و صُره و کالای بهتری برمی‌گرفت. شیخ جلال‌الدین تبریزی طیب‌الله تراه، حاضر بود. او را اشارت کرد که تو هم چیزی برگیر. شیخ جلال‌الدین برخاست، آن یک درم که آن زال آورده بود، برگرفت. شیخ شهاب‌الدین چون بدید گفت: «این همه تو بردی!» برین حرف بنده عرضداشت کرد که شیخ جلال‌الدین تبریزی، مرید شیخ شهاب‌الدین بود؟ فرمود که خیر او مرید شیخ ابوسعید تبریزی بوده است. چون پیر او در پرده شد، او به خدمت شیخ شهاب‌الدین آمد و خدمت‌هایی کرد که هیچ بنده و مریدی را میسر نشود (فواید الفوآد صفحه ۳۰۲، ۳۰۳) از اینجا در بزرگی شیخ ابوسعید تبریزی که پیر شیخ جلال‌الدین تبریزی بود، بیان فرمود که شیخی بس بزرگ بود، تارک دنیا عظیم، چنانکه بیشتر احوال در فاقه بودی و از کسی چیزی نگرفتی، تا چنان بود که سه روز در خانقاه او هیچ طعام نبود. او و یاران او به خریزه و هندوانه افطار می‌کردند و می‌گذرانیدند. این خبر به والی آن شهر رسید. گفت چون او از ما چیزی قبول نمی‌کند، تقدانه بیرید و به خادم شیخ تسلیم کنید، و خادم را گوئید که اندک‌اندک به مصرف رساند و این معنی پیش شیخ نگوید. حاجبی بیامد و سیم به خادم رسانید و وصیّت کرد که چنانکه مصلحت بینی خرج کنی و پیش شیخ نگوئی که از کجاست. القصّه چون سیم بیاوردند و خرج

کردند، آن روز شیخ ذوقی و راحتی که در طاعت می یافت، نیافت. خادم را پیش طلبید و پرسید که تو این خرج از کجا می کنی؟ خادم نتوانست که پنهان دارد، صورت حال بازگفت، شیخ فرمود که آن کس که این سیم آورد، چگونه آمد و قدم او کجاها رسید؟ اشارت کردند که هم چنین آمد و هم چنین پا نهاد. فرمود که هر کجا که قدم او رسیده است، آن قدر زمین بکاوند. بکافتند و گِل بیرون آوردند و انداختند، و آن خادم را با آن سیم به هم از خانقاه بیرون کرد.

«از حال ترک شیخ ابوسعید تبریزی برین نوع تقریر کرد اما فرمود که شیخ شهاب الدین را بسیار فتوح رسیدی و او هم چنان خرج کردی تا وقت وفات او آمد. پسری داشت سی ساله، او را «عماد» گفتند، حال او به حال شیخ نمی مانست، بیامد و از خادم کلید خزانه طلبیدن گرفت، خادم در آن مضایقت می نمود که این چه ساعت و چه وقت است؟! شیخ در حال نزع بود که این سخن در گوش شیخ رسید، فرمود کلید را به او بده. پسر کلید برد و خزانه باز کرد. از شش دینار بیش موجود نبود، آن نیز بر شیخ خرج کرد.» (فواید الفوآد صفحه ۵-۳۰۳).

نخستین عارف و صوفی که از راه هند شمالی وارد بنگال شد، شیخ جلال الدین تبریزی بود. او ایرانی النسل بوده، نخست مرید شیخ ابوسعید تبریزی شد و پس از وفات وی از شیخ شهاب الدین سهروردی کسب فیض نمود. او چنان به مرشد خود خدمت کرد که هیچ مریدی به پیر خود نکرده است.» (آب کوثر صفحه ۲۹۷)

«شیخ جلال الدین تبریزی، ایرانی الاصل بود و اسمش ابوالقاسم شیخ جلال الدین است و در تبریز به دنیا آمد و مرید شیخ ابوسعید تبریزی بوده است که پس از مرگ مرشدش به حلقه مریدان شیخ شهاب الدین سهروردی

(م ۶۳۳ هـ) در آمد.» (احوال و آثار شیخ بهاء‌الدین زکریا ملتانی و خلاصه‌العارفین صفحه ۸۲)

«شیخ جلال‌الدین تبریزی از مریدان خواجه ابوسعید تبریزی بود اما مدت زیادی در خدمت شیخ شهاب‌الدین سهروردی حاضر شده کسب فیض کرد.» (خطه پاک اوج صفحه ۱۹۹).

بنابراین نام این بزرگوار، بسیار کم در منابع برده شده است و چون این گونه عارفان بسیار زیاد بوده‌اند که نمی‌خواستند در خلق‌الله شهرتی کسب کنند و حتی از کسی چیزی قبول نمی‌کردند، در کمال گمنامی ازین جهان فانی به جهان ابدی می‌شتافتند. شیخ ابوسعید تبریزی نیز از همین قبیل عارف تارک دنیا بود. چون مرید وی که از پیر خود اثر پذیرفته بود یعنی (شیخ جلال‌الدین تبریزی) نیز همان حالت را داشت و کمتر با دیگران رابطه داشت.

البته باید این بزرگان را شناخت و از لابلای منابع و مآخذ بیرون آورد که اگر چه کاری بسیار مشکل است اما توسط آنان گوشه‌ای از تاریخ تصوف و عرفان اسلامی ایرانی روشن خواهد شد.

شیخ جلال‌الدین تبریزی در بدایون و بنگال:

شیخ جلال‌الدین تبریزی از دهلی به بدایون رفت. بدایون زادگاه شیخ نظام‌الدین اولیای دهلوی و امیرحسن سنجری شاعر معروف شبه‌قاره است. شیخ در آنجا خانه‌ای گرفت و مشغول عبادت و ریاضت شد. در همان جا به مولانا علاء‌الدین اصولی که هنوز طفل مکتب بوده و بعداً به عنوان استاد شیخ نظام‌الدین اولیاء شهرت یافت خرقة و لباس خود را بدو اعطا نمود. (سیرالعارفین صفحه ۱۶۷-۱۶۹) و هم‌چنین شخصی دیگر که از راهزنان بوده

مسلمان کرده نامش «علی» گذاشت و او بعداً به عنوان خلیفه شیخ جلال‌الدین در همان شهر برای ارشاد و هدایت مأمور شد.

اما طولی نکشید که شیخ جلال‌الدین از بدایون به بنگال رفت. زمانی که او به بنگال رسید، خلق خدا گروه‌گروه به خدمت وی می‌رسیدند و مریدی و بیعت او را قبول می‌کردند. شیخ جلال‌الدین تبریزی در همان جا خانقاهی ساخت و چندین باغ و زمین را خریداری کرده برای غذای درویشان و نیازمندان و زیارت‌کنندگان وقف کرد. آنجا را «بندر دیوه محل» می‌گویند. در آنجا تالابی بزرگ بود که یکی از امرای هند و با هزینه گزاف در میان آن بتخانه‌ای احداث کرده بود. آن حضرت بسیاری از هندوان را با اسلام آشنا ساخته مسلمان کرد و همان بتخانه را اقامتگاه خود ساخت و بعداً به خانقاه تبدیل شد. مزار شیخ نیز در همان محل قرار دارد. (سیرالعارفین صفحه ۱۷۱، آیین اکبری ترجمه اردو جلد ۳ صفحه ۳۳۱)

گفته می‌شود که شیخ جلال‌الدین میان سالهای ۵۹۲ تا ۵۹۷ هـ ق به بنگال رسید که در آن زمان حکومت راجای هند و به نام «لکشمین سین» در آنجا بود و هنوز بنگال به دست مسلمانان فتح نشده بود. مسلمانان در سال ۶۱۱ هـ ق بنگال را تصرف کردند (آب کوثر، صفحه ۳۰) شیخ جلال‌الدین تعداد زیادی از هندوان مخصوصاً بوداییان را مسلمان کرد.

وفات:

درباره وفات شیخ جلال‌الدین تبریزی اکثر نویسندگان سال ۶۴۲ هـ نوشته‌اند (خلاصه‌الالفاظ صفحه ۲۶ و ۲۳، سیرالعارفین، آب کوثر صفحه ۳۰۱)، اما برخی دیگر سال وفاتش را ۶۴۱ هـ نیز داده‌اند (خطه پاک ارواح

صفحه ۲۰۰).

مقبره وی در «پندوه» (pandvah) در قسمت شمالی بنگال به نام «درگاه بزرگ یا درگاه بیست و دو هزار» معروف است. زیرا زمین موقوفه چله‌خانه و مسجد مقبره، بیست و دو هزار جریب مساحت داشته یا درآمد سالانه آن بیست و دو هزار روپیه بوده است. (احوال و آثار شیخ بهاء‌الدین زکریا ملتانی صفحه ۸۴). او در محلی به نام «دیونته» نزدیک «پندوه» پایتخت قدیم بنگال به خاک سپرده شد، در نزدیکی همان محلی که قصبه‌ای به نام «تبریزآباد» وجود دارد که محل چله‌نشینی بوده یا برخی می‌گویند مدفن شیخ است.

بعضی اهل تحقیق گفته‌اند که شیخ جلال‌الدین در اواخر عمر خود گوشه‌نشینی اختیار کرده بود و اکنون او چند کیلومتر دورتر از گوهاتی (استان آسام) در یکی از جنگلهای خوفناک بر روی تپه‌ای مدفون است. در لغت‌نامه دهخدا آمده است:

«از بزرگان اولیا است که در غاری در جبال کامرو (کامروپ) ساکن بوده است. ابن بطوطه به طوری که خود می‌نگارد (جلد ۲، صفحه ۱۴۹) در حدود سال ۷۴۵ ه. ق، با وی که در آن غار در جبال کامرو (کامروپ) [آسام] امروزی در سرحدات شمال شرقی هند در جنوب بت [سکونت داشته، ملاقات کرده است و گوید: این شیخ، صاحب کرامت شهیره و مآثر عظیمه بود.» (رجوع شود به شدّالازار، تصحیح و تحشیه قزوینی صفحه ۵۰۱ و لغت‌نامه دهخدا ذیل جلال‌الدین تبریزی).

اما این عبارت که از سفرنامه ابن بطوطه نقل شده، بعضی گمان کرده‌اند که آن شخصی که ابن بطوطه برای دیدار وی رفته، همان جلال‌الدین تبریزی بوده است. در صورتی که ابن بطوطه در ۷۴۶ ه. به کامروپ مسافرت کرده بود و شیخ

جلال‌الدین تبریزی در سال ۶۴۲ هـ. وفات یافت. شاید آن درویش که ابن بطوطه ذکر می‌کند، شیخ جلال مجرد سلهتی بوده باشد، اما در پذیرفتن آن ادعا نیز خالی از اشکال نمی‌باشد زیرا شیخ جلال مجرد سلهتی نیز در سال ۷۴۰ هـ. وفات یافته است. اما توضیحاتی که ابن بطوطه داده مثلاً اقامت طولانی شیخ در بغداد و عمر طولانی وی، مربوط به زندگی شیخ جلال‌الدین تبریزی صدق می‌کند. اگر چه به طور تحقیق مدفن وی مشخص نشده، اما در حال حاضر از طرف عموم مردم بنگال پذیرفته شده که مقبره وی در دیوتله (پندوه) است که هر سال در روزهای ۲۱ و ۲۲ ماه رجب، عرس آن بزرگوار برگزار می‌شود و صدها هزار مردم بنگال برای زیارت آن مرقد و شرکت در عرس به آنجا می‌روند.

عبادات و ریاضات:

شیخ جلال‌الدین تبریزی عارفی وارسته و زاهد و عابدی والامقام بوده است، به پیری و مریدی و بیعت کمتر توجه می‌کرد به همین علت اسم خلفای وی در هیچ مأخذی ذکر نشده است، اما در تبلیغ اسلام همیشه تلاش و کوشش بسیار می‌کرد و بسیاری از هندوان را مسلمان ساخت.

آن گاه که در ملتان بود، درباره ریاضت و عبادت او نقل شده که «شیخ فریدالدین فرمود وقتی قطب‌الدین بختیار اوشی و جلال‌الدین تبریزی و شیخ بهاء‌الدین زکریا، یک جا بودند، هر شب بهاء‌الدین پیش می‌رفت و در دو رکعت نماز دو ختم قرآن می‌کرد و هم در آن وضو بامداد نماز می‌گزارند» (احوال شیخ بهاء‌الدین ملتانی صفحه ۱۴۴).

هم چنین در همان کتاب واقعه دیگری از عبادات آن بزرگوار آمده که در زیر نقل می‌کنیم:

«نقل است شیخ الشیوخ العالم گفت: «ای بهاء‌الدین! برادر جلال‌الدین تبریزی را دیدی؟» گفت: «آری». گفت: «شیخ ابوسعید تبریزی را نیز دیدی؟» شیخ بهاء‌الدین گفت: «دیدم». شیخ الشیوخ گفت: «ای بهاء‌الدین! هفتاد و چهار سال شده است که ایشان هر دو شبی با یک خرما روزه افطار می‌کنند، و هر شبی هزار رکعت نماز نفل می‌گزارند و خبر مسافرت مرا از پیش اوشان بپرس، تا عبرت حاصل آید.» شیخ بهاء‌الدین گفت که: «برفتم،» و هر گامی که به سوی ایشان برداشتم، دو گانه‌ای می‌گزاردم تا پنجم سال به خدمت اوشان رسیدم. دیدم هر دو اندرون غار نشسته‌اند و به ذکر حق مشغول و متحیر بودند. چون من رسیدم، آغاز سلام کردم». گفتند: «بیا ای مولانا بهاء‌الدین» هر دو کسان مصلای خود را به سوی من پرتاب کردند و گفتند که «این برکت به تو رسیده است که هفتاد و چهار سال عبادت حق کردیم، و هیچ خواب و آرام نکردیم و یک ساعت از مشغولی حق فارغ نبودیم. روز به روز، و شب به قیام گذرانیدیم و شبها به نیم پاره خرما روزه افطار کردیم. امروز این دولت به تو نازل کردیم و بر تو بار دیدم به اذن حضرت محمد مصطفی صلی‌الله علیه و سلم و از زیر فرش یک خربزه کشیده مرا دادند و گفتند که بخور که این خربزه را سه سال شده است که پیغامبر علیه‌السلام به دست ما امانت نهاده است، برای شما. و این سه سال انتظار راه شما بودیم. حالا امانت به شما سلامت رسیده است. و گرفت که پیغامبر علیه‌السلام وقت دادن این خربزه فرمودند که این خربزه را جبرئیل علیه‌السلام داده است و از جنت الفردوس آورده است، و او را از حضرت جلّ جلاله عطا شده است. پیغامبر صلی‌الله علیه و سلم فرموده است که این امانت، خدای تعالی برای تو فرستاده است. بخور!» چون بخوردم جمله نقابهای بشری و جمله حجابهای عنصری که بود، تمامی پاره پاره شدند، و وقت چنان پیدا شده که از اعلیٰ عرش

تا اسفل فرش هیچ کدورتی و ابری نماند و جمله علوم فصل گشت، از ام‌الکتاب تا به ابدائی الخطاب، بعد از آن پرسیدم که یک حکایت سلوک بفرمائید، هر دو گفتند: «بشنو! حکایت شیخ الشیوخ رحمة الله علیه که والی ما چنین بوده است، چون عمش شیخ نجیب الدین عمر سهروردی کبری را مصلی و سجاده و خلافت مشایخان بغدادی رسیده، به سمع این خبر شهاب الدین سهروردی پادشاهی گذاشته، ولایت رها کرده و پسر خود را آنجا نشانده در مدینه محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بیست سال کمر بسته عبادت کرده‌اند، و در این بیست سال نه شب خواب و نه روز آرام گرفته، هر شبی در دو رکعت نماز قرآن ختم کردی و روز در روزه گذرانیدی و هر شب به دو برگ تنبول (؟) روزه افطار کردی، و بعد از آن حضرت رسالت پناه خرقة خود را از سر مبارک خود برداشته، شیخ الشیوخ را داد و گفت: «این خرقة را بپوش و هر کسی که این خرقة مرا بپوشد او را ده کرامت خدای تعالی عطا فرماید.»

بعد شیخ بهاء الدین با اوشان وداع کرده، روان شده به خدمت شیخ الشیوخ العالم آمده و شیخ الشیوخ فرمود که «ترا حواله خدای تعالی کردم» و گفت: «من ندهم این خرقة را به غیر اذن خدا.» (احوال شیخ بهاء الدین ملتانی صفحه ۱۳۸، ۱۴۰).

اخلاق:

در فواید الفوائد روزه و سحری خوردن از قول شیخ جلال الدین تبریزی آمده که: «فرمود که یکی از شیخ جلال الدین تبریزی پرسید که مردی روزه نمی‌دارد و سحری می‌خورد، چگونه باشد؟» شیخ جلال الدین فرمود که: «سحری هم بخورد، شام هم بخورد، چاشت هم بخورد، باید که قوتی که بدان

حاصل آید در طاعت خدای تعالی صرف کند و معصیتی نکند.» بنده بر وفق این معنی، این آیه یاد داد که «كُلُوا مِنَ الطَّيِّبَاتِ»، خواجه ذکرة بالخیر فرمود که «كُلُوا مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَاعْمَلُوا صَالِحاً». از نسبت این طیبّات بنده عرض داشت که اصحاب کهف در آنچه گفتند که: اذْکُیْ طَعَاماً مَّقْصُوداً از آن چه بود؟ فرمود که طعامی خواستند که طبایع بدان مایل باشد.» (فوائد الفؤاد، صفحه ۳۶۰).

باز از حضرت شیخ نظام الدّین دهلوی نقل شده که جوانی پیش آن حضرت آمد: «خواجه ازو پرسید که جدّ تو مرید کدام پیر بوده است؟ او جواب داد که مرید شیخ جلال الدّین تبریزی رحمة الله علیه. خواجه فرمود که شیخ جلال الدّین کم کسی را دست دادی (کمتر مریدی می پذیرفت) و هم چنین قاضی حمید الدّین ناگوری. در آن مجلس مولانا برهان الدّین غریب عصمت الله حاضر بودی. پرسید که بزرگی و شیخی ایشان مقررّ باشد «مِنَ اللّهِ وَ مِنَ الشَّيْخِ»، چرا باید که ایشان دست به کسی ندهند؟ خواجه فرمود که در بزرگی و شیخی ایشان هیچ نقصانی نیاید اگر مرید بگیرند یا نگیرند، و این را ماند که دو مرد باشند، هر دو را صفت رجولیت مقررّ، امّا یکی را فرزندان شوند و دیگری را نشوند. او را که فرزندان نشوند، نه آن است که در فحلی او هیچ تفاوتی باشد، امّا این چنین بسیار معاینه افتاده است.» (فوائد الفؤاد، صفحه ۵۵)

«روزی سخن در مناقب مولانا علاء الدّین اصولی افتاد، فرمود که در غایت بزرگی بود. همین بود که دست کسی نگرفته بود. اگر بیوند با کسی داشتی شیخی کامل حال بودی (می شد) بعد از آن فرمود که وقتی که این مولانا علاء الدّین کودک بود، در کوچهای از کوجههای بدایون می گذشت. شیخ جلال الدّین تبریزی در دهلیز خانه نشسته بود. چون نظر او بر مولانا افتاد، او را بخواند، جامه‌ای که خود پوشیده بود، او را پوشاند. خواجه ذکرة الله بالخیر،

می فرمود که این همه اوصاف و اخلاق او از برکت آن بود.» (فوائدالنفیاد، صفحه ۲۷۸).

درباره صفات پسندیده و اخلاق حمیده وی حکایات زیادی نوشته شده است که نشان دهنده بزرگی و عظمت آن بزرگوار می باشد. ما این اوصاف او را از منابع نزدیک به زمان خودش ذکر کرده ایم.

کرامات:

نقل شده است که روزی بر ایشان علی کهوکهری، درویش مخدوم شیخ بهاءالدین زکریا ملتانی آمد. او چیزی بی ادبی در خانقاه کرد، و آن بی ادبی این بود که او اظهار کرامت خود کرد. روزی مخدوم شیخ بهاءالدین زکریا در استراحت بودند. او شیخ را به مروحه (بادبزن) باد می کرد. او را در خاطر افتاد که به نماز نقل مشغول شود. به مروحه اشارت کرد. مروحه می گشت. چون بهاءالدین زکریا بیدار شد و دید که مروحه می گردد و علی درویش به نماز مشغول است شیخ گفت «یا غفور یا غفور یا غفور»، که انبیا را اظهار کرامت واجب است و اولیا را استتار واجب، و او ترک واجب کرد.»

شیخ از ناخوش (ناراضی) شد، و او همان زمان اشتها گرفت. چنانچه هر چه او می خورد سیر نمی شد. گرسنگی زیاد می شد. او را در خاطر افتاد که بر شیخ جلال الدین تبریزی بروم و احوال بگویم. چون بر او رفت و احوال خود باز نمود، شیخ گفت: «زمانی بنشین». او بنشست و شیخ خود در مراقبه شد. سر برآورد و همان زمان دست کشید و گفت: «بستان!» پس خورده مخدوم شیخ بهاءالدین زکریا بخور.» او بخورد و همان زمان نیکو شد. اشتهای او رفت.

در حکایت شیخ جلال‌الدین تبریزی آمده است که او در بدایون رسید. روزی در دهلیز خانه نشستند بود، مردی جفرات (ماست) فروش، خمره جفرات بر سر گرفته از پیش آن خانه بگذشت و آن جفرات فروش از مواسی (جنگل و کمین‌گاه) بود که نزدیک بدیوان بوده است و آن را «کتھیر» گفتندی، و آنجا قُطّاع طریق بسیار بودند و آن جفرات فروش یکی از ایشان بود. الغرض چون نظر او بر روی مبارک شیخ جلال‌الدین افتاد هم در او نفته درونه او بکشت. چون تیز در روی شیخ بدید گفت: در دین محمد (علیه‌السلام) این چنین مردان هم باشند! بر فور ایمان آورد. شیخ او را «علی» نام کرد. چون او مسلمان شد، در خانه رفت و همان زمان باز آمد و یک لک (صد هزار) جیتل در خدمت شیخ آورد. شیخ قبول کرد و فرمود که این سیم را همه تو نگاه دار. آنجا که خواهم گفت به مصرف رسانی. فی‌الجمله از این سیم به هر کسی که می‌بخشید، یکی را صد درم می‌فرمود، یکی را پنجاه و یکی را کم و بیش، و هر که را اندک فرمودی، پنج جتیل فرمودی. اقلّ تصدّق شیخ پنج جتیل بودی و کم از پنج جتیل هیچ کس را نفرمودی تا چندین گاه برآمد. آن همه سیم خرج شد یک درم ماند. این «علی» می‌گوید که در دل من گذشت که بر من از یک درم بیش نمانده است و اقلّ بخشش شیخ پنج درم است. اگر کسی را چیزی خواهد فرمود، من چه خواهم کرد؟ هم درین اندیشه بودم که سایلی بیامد و سؤال کرد. شیخ مرا گفت یک درم او را بده.

هم در مناقب شیخ جلال‌الدین تبریزی حکایت فرمود که چون او از بدیوان عزیمت لکهنوتی کرد، این علی بدنبال او روان شد. شیخ فرمود که: «تو باز گرد»، و باز علی گفت: «مخدوم و پیر من تویی، بی تو اینجا چه کنم؟» شیخ فرمود که «باز گرد، این شهر در حمایت توست.» (فوائد الفوائد، ص ۲۲۷، ۲۲۸ و

آب کوثر، ص ۲۹۹).

دوباره شیخ جلال‌الدین تبریزی فرمود که چون او در بدایون رسید، چنگاه آنجا ساکن بود، مگر روزی به مصلحتی بر در قاضی کمال‌الدین جعفری که حاکم بدایون بود پیامد. خدمتکارانی را که پیش در نشسته بودند، گفتند که «قاضی این ساعت در نماز است». شیخ تبسم فرمود و این سخن بگفت که: «قاضی نماز گزاردن می‌داند؟» الغرض چون شیخ باز گشت، این خبر به قاضی رسانیدند که «شیخ چنین سخنی گفت». دوّم روز قاضی کمال‌الدین به خدمت شیخ آمد و معذرت کردن گرفت. و این سخن باز پرسید که شما چگونه فرمودید که: «قاضی نماز گزاردن می‌داند؟ من چندین کتاب نوشته‌ام در نماز و احکام آن.» شیخ گفت: «آری نماز علما دیگر است و نماز فقرا دیگر»، قاضی گفت: «فقرا رکوع و سجود، نوع دیگر می‌کنند یا قرآن نوع دیگر می‌خوانند؟» شیخ فرمود «خیر، نماز علما هم چنین است که نظر بر کعبه دارند و نماز گزارند و اگر کعبه در نظر نباشد روی بدان جهت کنند و اگر در محلی باشند که جهت هم معلوم نباشد، تحرّی کنند. قبله علما ازین سه نوع بیرون نیست. اما فقرا تا عرش نبینند نماز نکنند.» قاضی کمال‌الدین را اگر چه این سخن گران آمد، هیچ نگفت. از آنجا بازگشت، چون شب در آمد قاضی را در خواب نمودند که شیخ جلال‌الدین تبریز مصلاباً بر عرش انداخته، نماز می‌گزارد. دوّم روز این هر دو بزرگ در جمعی حاضر شدند. شیخ جلال‌الدین آغاز کرد: «ای فلان! کار علما و مرتبه ایشان معلوم است. ایشان را همت و نهمت بر تدریس باشد و خواهند که مدرّس شوند یا قاضی شوند یا صدر جهان شوند. مرتبه ایشان ازین برتر نباشد. اما درویشان را مراتب بسیار است. پایه اول این بود که شب گذشته به قاضی نمودند.» قاضی کمال‌الدین چون این سخن بشنید برخاست و به معذرت تمام پیش آمد و از شیخ

عفو طلبید و پسر خود را که برهان‌الدین لقب داشت در پای شیخ انداخت و مرید کرد و کلاه از خدمت شیخ بسته. (فوائدالنفوآد، صفحه ۴۰۱ تا ۴۰۳).

خواجه حافظ شیرازی نیز در همین مضمون می‌گوید:

جلوه بر من مفروش ای ملک‌الحاج که تو

خانه می‌بینی و من خانه خدا می‌بینم

هردم از روی تو نقشی ز ندم راه خیال

با که گویم که درین پرده چها می‌بینم

(دیوان حافظ)

شیخ جلال‌الدین تبریزی وقتی از بدیوان به «دیوه محلّ» رسید، در خانه یک کوزه گر یا باغبان اقامت کرد. دید که در آن خانه آه و ناله و شیون برپاست. پرسید چه خبر است؟ گفتند رسم این است که به دستور پادشاه هر روز جوانی را پیش دیوی (جنّ) می‌فرستند و او آن را می‌خورد. در آن روز نوبت پسر میزبان بود. شیخ گفت: «پسرت را نفرست، مرا بفرست». اما قبول نکرد و گفت: «که اگر دیو ترا قبول نکرد، پادشاه مرا خواهد کشت.»

مرد پسر خود را به حمام برد و لباس نو پوشاند و به بتخانه برد. شیخ نیز همراه وی بود. شیخ به بتخانه رسیده پسر را مرخص کرد و خود به انتظار دیو نشست. وقتی دیو طبق معمول ظاهر شد، شیخ با ضرب عصای خود او را هلاک ساخت. بامداد، پادشاه همراه با لشکریان برای پرستش بت آمد و دید که مردی با لباس و کلاه سیاه در بتخانه ایستاده است و مردم را صدا می‌زند. مردم این منظره را دیده متعجب شدند. پادشاه جلو آمد. شیخ گفت: «بدون ترس جلو بیا، دیو را هلاک کرده‌ام. مردم دیدند که هم‌چنان بود که می‌گفت. لذا همه مردم ایمان آوردند و مسلمان شدند.» (جوامع‌الحکم، ملفوظات سیّد محمّد حسینی)

گیسودراز، صفحه ۱۵۷).

سخن پیرامون کرامات شیخ جلال‌الدین تبریزی بسیار زیاد است و نمی‌توان همه را در این مقاله آورد. باید گفت که بسیاری از عارفان تبریزی که در ایران شناخته نشده‌اند، در شبه‌قاره از شهرت والایی برخوردارند و با اخلاق خوب و معجزات و کرامات باعث توسعه اسلام شدند و از پاکستان تا بنگلادش، بلکه دورتر از آن مسافرت کرده نور اسلام را در اقصای نقاط جهان بردند و به این طریق در راه خدا جهاد کرده‌اند.

تالیفات شیخ جلال‌الدین تبریزی:

چنانکه قبلاً نیز گفته شده بیشتر عرفا به تالیفات اهمّیت نمی‌دادند و اکثر شفاهی تبلیغ می‌نمودند. بعضی از مریدان سخنان و کلمات آنان را می‌نوشتند و ضبط می‌کردند و آن را ملفوظ می‌گفتند. اما چنان که معلوم است از شیخ جلال تبریزی فقط یک رساله به نام «شرح نودونه نام باری تعالی» به جا مانده است. اگر چه این گون شروع بسیار زیاد نوشته شده‌اند، روشن نشد که کدام یکی، از آن شیخ جلال‌الدین تبریزی بوده است. (فهرست مشترک نسخه‌های خطی پاکستان، جلد ۳، صفحه ۲۰۸۲).

در این خصوص نوشته شده که: «عزیزی شرح نودونه نام باری تعالی می‌گذاشت (می‌خواند) بر لفظ مبارک راندند: هر اسمی از اول حرف ندا درآرند. چنان که «یا سلام یا غفور». بعد از آن فرمودند. روزی مؤلف این شرح شیخ جلال‌الدین تبریزی را در خواب دید که مقام او در ستارگاؤن در فرودست بود، سلام کرد. جواب سلام دادند و فرمودند: «سید در اول هر اسمی حرف ندا بخوان» و پیش از آن من حرف ندا نمی‌خواندم. پس روی مبارک برین فقیر

آوردند و فرمودند: «فرزند من! این فایده شرح نودونه نام باری تعالی بنویسید.
پس نیشتم.» (خلاصه‌الفاظ، صفحه ۱۸۶)

منابع و مأخذ

- ۱- آب کوثر، دکتر شیخ محمد اکرام، چاپ فیروز سنز، لاهور، ۱۹۶۸ م.
- ۲- فواید الفوائد (ملفوظات سلطان المشایخ خواجه نظام الدین اولیای دهلوی) گردآورده خواجه امیرحسن سجزی با مقدمه و تصحیح محمد لطیف ملک، چاپ ملک سراج الدین و پسران، لاهور، ۱۹۶۶ م.
- ۳- خلاصه الالفاظ جامع العلوم (ملفوظات سید جلال الدین بخاری اُچی ملقب به مخدوم جهانیان) گردآوریده سید عطاء الدین علی بن سعد بن اشرف القریشی الحسینی با تصحیح و مقدمه دکتر غلام سرور، چاپ مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام آباد، ۱۹۹۲ م / ۱۳۷۱ هـ.
- ۴- خطّه پاک اوج، نوشته مسعود حسن شهاب، چاپ اُردو اکادمی بهاول پور، پاکستان، ۱۹۶۷ م.
- ۵- بزم صوفیه، سید صباح الدین عبدالرحمن، چاپ مطبع معارف اعظم گره، باهتمام مولوی مسعود علی ندوی، ۱۹۴۹ م.
- ۶- تاریخ ادبیات مسلمانان پاکستان و هند، دانشگاه پنجاب لاهور، پاکستان، جلد سوّم، چاپ ۱۹۷۱ م.
- ۷- دیوان حافظ شیرازی، به اهتمام دکتر قاسم غنی و علامه قزوینی، چاپ تهران، ۱۳۲۰ شمسی.
- ۸- تاریخ ادب فارسی در پاکستان، از دکتر ظهوالدین احمد، جلد اوّل، چاپ دانشگاه پنجاب لاهور، ۱۹۷۱ م.
- ۹- اُردو دائره المعارف اسلامیّه، چاپ دانشگاه پنجاب لاهور، جلد ۴، سال

۱۹۶۹ م / ۱۳۸۹ هـ .

- ۱۰- لغت‌نامهٔ دهخدا، علامه علی‌اکبر دهخدا، ذیل جلال‌الدین تبریزی.
- ۱۱- جوامع‌الکلم (ملفوظات سیّد محمّد حسینی بنده‌نواز، گیسودراز، به گردآوری شیخ محمّد، چاپ حیدرآبادرکن، ۱۹۴۲ م.
- ۱۲- سیرالعارفین از فضل‌الله جمالی کنبوه، به تصحیح حامد صدیقی، چاپ حیدرآبادرکن و دهلی، ۱۳۱۱ هـ .
- ۱۳- سیرالاولیاء، شیخ محمّد مبارک کرمانی معروف به امیر خورد، چاپ دهلی، ۱۳۰۲ هـ .
- ۱۴- سفرنامهٔ ابن بطوطه، جلد ۲، ترجمهٔ فارسی از دکتر محمّدعلی موحد، چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۴۸ (صص ۷۱۴-۷۱۷).
- ۱۵- سهم صوفیان کرام در زندگی ادبی و فرهنگی ملتان، دکتر روبینته ترین، چاپ دانشگاه شیخ بهاء‌الدین زکریا ملتان، پاکستان، ۱۹۸۹ م.
- ۱۶- تاریخ فرشته، ملاّ محمّد قاسم هندوشاه فرشته، جلد ۲، چاپ نولکشور، هند، ۱۲۸۱ هـ .
- ۱۷- فهرست مشترک نسخه‌های خطّی فارسی پاکستان، استاد احمد منزوی، جلد ۳، چاپ مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان اسلام‌آباد.
- ۱۸- آئین اکبری، تألیف علامه ابوالفضل، ترجمهٔ اردو از مولوی محمّد فدا علی طالب، جلد ۳، چاپ لاهور، ۱۹۸۸ م.
- ۱۹- جوامع‌الحکایات و لوامع‌الزّوایات، سدیدالدین محمّد عوفی، جزء اوّل از قسم دوّم به تصحیح دکتر مظاهر مصفّا و بانو کریمی (مصفّا) چاپ مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران ۱۳۶۳ شمسی.
- ۲۰- طریقهٔ چشتیه در هند و پاکستان و خدمات پیروان این طریقه به فرهنگ

- اسلامی ایرانی، تألیف دکتر غلام‌علی آریا، چاپ کتابفروشی زوّار، سال ۱۳۶۵ خورشیدی.
- ۲۱- مقالات منتخبه، مجله دانشکده خاورشناسی، دانشگاه پنجاب لاهور، جلد ۲، چاپ ۱۹۶۷ م.
- ۲۲- خلاصه‌العارفین به تصحیح بانو دکتر شمیم محمود زیدی، از انتشارات مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام‌آباد، ۱۹۷۴ م.
- ۲۳- بزم مملوکیه، سید صباح‌الدین عبدالرحمن، چاپ مطبع معارف اعظم گره، هند، ۱۹۸۴ م.
- ۲۴- احوال و آثار شیخ بهاء‌الدین زکریا ملتانی، نوشته بانو دکتر شمیم محمود زیدی، انتشارات مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، سال ۱۳۵۳ هـ / ۱۹۷۴ م.
- ۲۵- تذکره علمای هند، مولوی رحمان‌علی، چاپ نولکتور، لکهنؤ، ۱۹۱۴ م.